

علل فکری انحطاط فاجعه‌آمیز جهان اسلام

برای انحطاط عمومی جامعه اسلامی در طی دوره موضوع بحث ما چندین علت غیرسیاسی را می‌توان برشمرد. چون این علتها در کلیه سرزمینهای عالم اسلام به درجات مختلف در کار بودند، از این رو بهتر است که از همه آنها یکجا سخن رود. سقوط سیاسی مسلمانان مشروط به عوامل خارجی و داخلی بود. همان قدر که عوامل خارجی تقریباً در کلیه موارد به مداخله اروپاییان مربوط می‌گشت، به همان اندازه عوامل داخلی تقریباً در همه موارد به ورشکستگی معنوی، اخلاقی و روحی خود مسلمانان ربط می‌یافت. بنابراین مسلمانان در درجه اول خود مسئول انحطاطشان بودند. بی‌کفایتی امرای مسلمان و جهل عظیم توده‌ها به دسایس ملل امپریالیستی کمک می‌کرد یا چنان که خواهیم دید به این دسایس دامن می‌زد. تا زمانی که مسلمانان در علم پیشتاز بودند، رهبری جهان متمدن در زمینه‌های فرهنگ، علم و فلسفه در دست آنها بود. اما به محض آنکه آنان علاقه‌ی خود به تحقیق و پژوهش آزاد و مستقل را از دست دادند دیگر نیروی پویا و بالان نبودند. نه تنها در اندونزی که زمانی دراز بر دست نیروی استعماری اداره و استثمار می‌شد، بلکه در ایران، ترکیه و هند نیز که تا مدتی صورتی ظاهری از قدرت اسلامی وجود داشت فقدان علاقه به پی‌گیری علمی یا تحقیق فلسفی راستین را مشاهده می‌توان کرد.

کسی نمی‌تواند علاقه‌ی مفرط به مطالعه و پژوهش استقرایی‌ای را که در قرون نخستین اسلامی در میان مسلمانان وجود داشت منکر شود. کسی نمی‌تواند انکار کند که مسلمانان در عالم اندیشه علمی و فرهنگی سهم بسیار گرانبهایی دارند. اسلام می‌تواند به داشتن منفکران درخشان در هر زمینه تحقیق و در هر بخش از حیات بشر به خود ببالد. در زمینه‌های فیزیک، پزشکی، جغرافیا، ریاضیات، نجوم، تاریخ و زبان‌شناسی نامهای بزرگ و برجسته‌ای وجود دارد. زمینه‌هایی که بر شمریم تنها شمار اندکی از چندین شاخه معرفت بشری است که مسلمانان با اتکالی به مطالعات و تحقیقات پررنج خود و روشهای استقرایی (کنجکاو) پژوهش در آنها پیروزیهای بزرگی کسب کردند. اما شگفت‌انگیز و تأسف‌آور است که از آغاز سده دوازدهم / هجدهم تا میانه سده سیزدهم / نوزدهم يك عالم نام‌آور در سراسر عالم اسلام وجود نداشت. بلکه برعکس، چیزی که در این دوره یافت می‌شود سرزنش و محکوم کردن معرفت علمی جدید است، زیرا تصور می‌رفت که این علوم دارای گرایشهای دین ستیزانه اند. هر چند مسلمانان به دست آوردهای گذشته خود می‌بالیدند. اما در عین حال از وسایل نوین پژوهش که مغرب زمین با پیشرفت علم و تکنولوژی که با پول و سرمایه جمع شده از مستعمره‌های مسلمان نشین که در فوق از آنها بحث شد، بی‌خبر بودند. حاصل این ناآگاهی فاجعه‌ای هولناک بود. در حالی که ملل دیگر لبریز از روح تازه تحقیق راه پیشرفت می‌پیمودند، مسلمانان نیروهای خود را در مباحثات و مناظرات بی‌حاصل که جوهر کلامی و ماورای تجربی داشت هدر می‌دادند. به جای قبول و جذب نتایج علم جدید و به کار بستن تحقیقات استقرایی، تنها کار آنها تحقیق و استفسار در باب سازگاری معرفت جدید با آرای مذهبی نادرستشان بود و چون معرفت جدید بیان و فحوای ماده گرایانه داشت تحقیرش می‌کردند و ناچیزش می‌شمردند. هیچ کس حقیقت معنی ماده‌گرایی یا روح‌گرایی را درک نمی‌کرد. اما تفریقی میان این دو ایجاد گشت و در کلیه‌ی مباحث همه وزن و اعتبار از آن روح‌گرایی بود و در پیش آن ماده‌گرایی هیچ وزنی نداشت.

چون مسلمانان در طی چهار قرن پیشگفته استعداد برآمدن از عهده تقاضاهای عالم علمی نوین را نداشتند، از این رو به گذشته بازگشتند و در افسانه‌ها و رؤیاهایی که کذب و بی‌اعتباری آنها مدتها پیش برملا شده بود پناه جستند. این افسانه‌ها و رؤیاهای در زمانی که تصور و پرورده شد بسیار خوب و موّجه بود، اما در

جهان نو کاملاً کهنه و منسوخ شده بود. آنها کمتر دریافتند که رجعت و توسل مجذوبانه به گذشته بر بیماری و فساد نفسانی دلالت می‌کند و سرانجام به مرگ و هلاکت منجر می‌گردد. ملت‌ها نیز مانند افراد زیر فشار زندگی به قهقرا می‌روند یا استوار و پا برجا می‌ایستند. وقتی که واقعیت‌های زندگی ناگوار و ناخوشایند باشند، اجتماعات منحط و رو به زوال مانند افراد نژند و آشفته به گذشته پناه می‌برند و با یاد دستاوردهای گذشته خود تسلی و آرامش می‌یابند.

عدم تحرک بین جوامع مسلمانان

به طور کلی مسلمانان این دوره از آن اصل بزرگ تحرک در ساخت اجتماعی اسلام که اصطلاحاً اجتهاد خوانده می‌شود معرفتی ابراز ننمودند. فقها و مفتیان تعابیر مختلفی از این اصل کرده اند، اما به رغم اختلافات شان، ظاهراً همگی اتفاق نظر دارند که اسلام تعبیر و تفسیر دوباره‌ی احکام قرآن را به واسطه‌ی نیازهای شرعی و عرفی جامعه منع نکرده است. از سوی دیگر، احادیثی از پیامبر نقل شده است که تحقیق و باز جست مستقل و آزاد در حوزه‌ی فقه و وضع قوانین برای رفاه جامعه را سخت می‌ستاید.^۱ بی‌تردید در میان فقها اختلافاتی در خصوص جوهر و دامنه‌ی اجتهاد وجود دارد، اما وجود این اصل و کاربردی آن در مراحل اولیه‌ی جامعه‌ی مسلمانان دلیل روشنی است بر این حقیقت که اسلام هرگز نگرش ایستا نسبت به جامعه بشری را قبول نداشته است. اکنون هرگز المثنای گذشته نیست و آینده قرین‌اکنون نخواهد بود. اگر یکنواختی و یکسانی دقیق با گذشت وقایع تاریخی بیزار کننده و کسالت آور می‌شود، پس چگونه می‌توان قوانین و مقررات اجتماعی - سیاسی یک عصر را برای مقتضیات اجتماعی - سیاسی عصری دیگر تماماً به کار بست؟ مسلمانان هر چهار کشور موضوع بحث ما ترجیح می‌دادند دست از کار بکشند و تعابیر و تفاسیر گذشته را کورکورانه بپذیرند. قبول آزادی تکلیف ساده‌ای نیست؛ چنان که اریش فروم Erich fromm به تفصیل نشان داده است پذیرش آزادی خطرهای بزرگی در بردارد. ذهن بشر از آزادی می‌گریزد، به ویژه اگر متضمن مسئولیتهای تازه و تهورات نو در حوزه‌ی تفکر باشد. مسلمانان بدبختانه فاقد آن جرأت و تهور بودند که در کار خود اندیشه کنند، و در نتیجه برای پناه جستن به گذشته می‌گریختند. نتیجه‌ی گزیرناپذیر این تعلل و طفره‌ی ذهنی پدیدایی جامعه‌ای با جهان بینی و چارچوب فکری بسیار متصلب (بسته) و بی‌تحرک بود.

تقلید کورکورانه از گذشته داغ پیشانی مسلمان گردید. آنها بیشتر نصّ فتاوی ائمه دین و فقها را می‌پذیرفتند نه معانی آنها را. با وجود آنکه فقها و دیگر متفکران دینی هرگز مدعی نشدند که فتاوی و آرای فقهی و کلامی آنها مصون از لغزش یا کلام آخر است، با این همه مسلمانان می‌اندیشیدند که سخن آخر درباره هر موضوعی گفته شده و اصلاح یا ترک آن توهین به مقدسات است. متفکران نخستین اصول اسلام را مطابق نیازها و مقتضیات زمانه خود شان تفسیر می‌کردند و به کار می‌بستند. اما تصور اینکه پاسخها و راه حل‌های

^۱ سیدی . همانجا، ص، ۴۹؛ رک. جی. اف هیورج میترن کپین. «انقلاب و ملی گرایی در اندونیزی» نیویارک: ۱۹۵۹، ص ۸

آنها همیشه معتبر است، نیست - چنان که مسلمانان می‌اندیشیدند - نشانه عجز و ناتوانی در نو اندیشی مطابق با نیازهای متغیر جامعه است.

در تأیید و حمایت احکام فقهی و اجتماعی نه تنها از فقهای متقدم نقل قول می‌کردند، بلکه به احادیث پیامبر که شمار زیادی از آنها فاقد سندیت و اعتبار است نیز استناد می‌نمودند. کسی نمی‌تواند کاربرد پذیری اجتماعی حدیث را، مشروط بر آنکه صحت آن را اسناد و معیارهای تردید ناپذیر نقادی تاریخی درست ضمانت کرده باشد انکار کند. برخی از احادیث بی‌گمان این نیازها را برآورده می‌سازند، اما نه همه آنها. بدبختانه علمای دینی این دوره آن توانایی ذهنی را نداشتند که احادیث برساخته و تحریف شده را از احادیث اصیل تمیز دهند. از این رو برای دادن وزن و اعتبار به هر چه روحانیان می‌خواستند، همه گونه حدیثی معتبر شناخته شد و مورد قبول قرار گرفت. چون بیشتر این روحانیون با دانش قدیم و معاصر خود آشنایی نداشتند، از این رو به شروح و تفاسیر نازل و توضیح المسائل کم ارزش و متوسط استناد می‌کردند. بدین طریق آنچه معتبر شناخته می‌شد قرآن یا حدیث یا فتاوی فقها نبود، بلکه نمایش آنها به دست افراد جاهل و متعصب بود.

بر اثر گرایشهای ارتجاعی، عقل آماج حمله و حتی مایه تمسخر واقع گردید. عقیده داشتند که عقل با حقایق دینی بیگانه است و موجب تحریف و وارونه جلوه دادن آنها می‌شود. و این در حالیست که شاعر و دانشمندان بزرگ فردوسی طوسی که در دوره سلطنت محمود غزنوی درخشید در کتاب شه نامه آورده است:

چو شمع از پی علم باید گداخت

که بی علم نتوان خدا را شناخت

واکاوی و ریشه یابی این بیت فردوسی به نخستین سوره قرآن که در ماه مبارک رمضان در شب قدر سال ۶۲۱ م به محمد (ص) هنگامی نازل شد که فرشته مقرب، جبرئیل، به پیامبر اکرم (ص) در غار حرا خطاب کرد:

أَفْرَأَ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۱ سوره علق / ؛ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۲؛ أَفْرَأَ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۳؛ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۴؛ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ۵

"بخوان بنام پرورگارت که جهان را آفرید، همان کسی که انسان را از خون بسته خلق کرد، بخوان که پروردگارت از همه بزرگوارتر است، همان کسی که بوسیله قلم تعلیم نمود. و به انسان آنچه را نمی دانست یاد داد.

زمانیکه اولین آیه از قرآن مجید به پیامبر ما حضرت محمد (ص) توسط جبرئیل امین نازل شد مردم مکه بالاخص و شبه جزیره عرب بالعموم در جهل مرکب یعنی در عصر بدات(جاهلی) زیست داشتند. از ابروی در نخستین آیات وحی تکیه به مسله علم و قلم شده است که بلا فاصله پس از ذکر مهمترین پدیده جهان خلقت یعنی مبدا آفرینش و تکامل جسم انسان از موجود بی ارزش مانند " علقه/ خون بسته" خبر می دهد و بعد از تکامل روح او به تعلیم و تعلم بوسیله قلم سخن می گوید.

در آن روز که این آیه نازل شد نه در محیط حجاز و نه در دنیای متمدن آن زمان قلم از اهمیت چندانی برخوردار نبود اما امروز محصول تمام تمدنها، دانش ها و پیشرفت های که طی قرون متمادی نصیب بشر شده بر محور قلم می چرخد و سرنوشت اجامات بشری در درجه اول بر نیش قلم ها بسته است.

اصلاحات جوامع انسانی از قلم های مصلح و متعهد آغاز می شود و فساد و تباهی اجتماعات نیز از خامه های مسموم و فاسد منشا می گیرد قرآن پیام آسمانی را به بشریت به قلم و آنچه با قلم نوشته می شود اصلاحات جوامع انسانی از قلم های مصلح و متعهد آغاز می شود و فساد و تباهی اجتماعات نیز از خامه های مسموم و فاسد منشا می گیرد قرآن پیام آسمانی را به بشریت به قلم و آنچه با قلم نوشته می شود آغاز کرده است. و این خود گواهیست که پایه دساتیر قرآن بر علم و قلم گزارده شده و نه بر جهل و ستم.

بی جهت نیست که قومی چنان بدوی، عقب مانده و قبیلوی در راستای علم و دانش بقدری پیشرفتند که آنرا به جهان صادر کردند و به اعتراف مورخان اروپا نور و دانش مسلمین بود که بر صفحه اروپای تاریک قرون وسطی تابید و آنها را وارد عصر تمدن ساخت که کتب فراوانی تحت عنوان تاریخ " تمدن اسلام " یا " میراث اسلام " شاهد این مدعاست. و اما شور بختانه ما ناظر محدودیت های دانش آموزی در کشور خود در حالی هستیم که یک گروه متعهد به اسلام رهبری دولت را به عهده دارد که هنوز نزد ما روشن نیست که این بی توجهی در معارف و تعلیم و تربیه مخصوصاً در مورد بانوان و مکاتب نسوان از چه لحاظی است؟ امید داریم حاکمان افغانستان که به اسلام و تعلیمات آن بر پایه قرآن تحکیم دارند این مشکل را بر طرف سازند، تا باعث سر افکنده گی دولت و ملت ما در برابر رژیم های طاغوتی نشود.

بی قدر جلوه دادن علم و دانایی نتیجه این میشود که به کلیه حوزه های دانش توجه اندکی صورت گیرد و یا هرگز توجه ای به آن نشود و یا اینکه یافته های آن به درستی درک و ارزیابی نگردد. آنها به این بهانه علم را به دلیل اینکه به ماده گرایی می انجامد بی اعتبار می دانستند چنانچه در کشور خود مان در آغاز قرن بیستم در اکثر شهر چه ها و شهرستانها هر گز مکتبی وجود نداشت و در شهر های کلان نیز از مکاتب ابتدایی چیزی بیشتر به نظر نمی رسید که نگارنده خود به این آتش سوخته ام و مجبور گردیدم دور از خانواده در کابل مرکز کشورم دوره لیسه و بعداً دانشگاه را به آخر برسانم. این عقب مانده گی ها سبب می شد که مردم با هر نوع علم مخصوصاً با فلسفه مخالفت می ورزیدند، زیرا ورود عقل به دروازه های معرفت الهی ممنوع بود. علم و فلسفه را محکوم می کردند، آنچه باقی مانده بود داستان پریان و اجنه بود و دوام داستانهای هزار و یک شب که دانسته نشد از کجا وارد ادبیات عرب و ماورای هندوکش، ماوا نهر و ایران گردیده بود، این داستانها هر چند جهال را دلخوش می کرد، اما برای ملت بسیار زیان آور بود. ذهن مسلمانان از سده های هجده نژده و بیست، از قصه و افسانه تغذیه می شد و هر شب در خانه ها این داستانها توسط قصه گوین خانگی که معمولاً بانوان سن کرده در خانواده با قصه هایشان، نتیجه یک روز تلاش طفلان و نو جوانان را بدون داده های مثبت، راهی خوابگاه هایشان میکرد. نتیجه را می توان به خوبی مجسم کرد. نه تنها تفکر علمی در این دوره بسیار نادر بود، بلکه هیچ فعالیت فلسفی اصیلی نیز در این مدت صورت نگرفت.

در روزهای قدرت و رونق اسلام متفکران بسیار نام آوری چون ابن عربی، الکندی، محمد زکریای رازی، فارابی، ابن مسکویه، ابن سینا، ابن باجه، ابن طفیل، ابن رشد، خواجه نصیر الدین طوسی، جلال الدین محمد بلخی و سعدی و حافظ و اخیراً هم بیدل و دیگران وجود داشتند، هر چند آموزه های عرفانی و فلسفه های خود را بر پایه تعالیم فلاسفه قدیم بنیاد کرده بودند، اما خود نیز سهم شایانی در افزایش

دستاوردهای معرفت بشری داشتند چنانچه اگر گلستان و بوستان سعدی و کلیات خواجه حافظ و چهار کتاب که خوشبختانه در مساجد و بعضی خانه ها یافت می شد نمی بود مرده دیگ سواد و تمدن ها در سرزمین های شرق که زمانی ابهت اندیشه و ساحت زهد و دینداری شان مثل شده بود هم نمی بود . و این به علت جو نامناسبی بود که حکومت های وقت برای پائین نگاهداشتن سطح فکر و دانش این جو را بوجود آورده بودند. اما در دوره های موضع بحث ما از شرق تا غرب عالم اسلام کمتر به اندیشه تازه و بدیعی در مسایل دینی و اجتماعی رو برو شد. زیرا در افغانستان و ایران و هند، اسلامی، فلسفه به خاک و آب و هوایی احتیاج دارد که رشد کند و دامن گسترده و در جایی که اوضاع و احوال جامعه چنان است که نه خاک مناسب وجود دارد و نه آب و هوای در خور هیچ فعالیتتی که بتوان فعالیت نقادانه و فکری توصیفش کرد، مشاهده نمی شود .

نیروی دیگری که کار منفي و وارونه برای مسمانان انجام داد عرفان کذایی بود. هر دین بزرگی دارای رگه های عرفانی است و هر فلسفه بزرگی نیز نشانه هایی از عرفان دارد، زیرا عرفان اظهار و بیان واقعیت فرا تجربی است که یگانه و ناگفتنی است، یعنی به نفس انسانی شباهت دارد که همواره این نفوس از طریق عرفان ناب پالایش می یابد زیرا این عرفان نه تنها نمیخواست به انکار نفس دست یازد بلکه میخواست نفس را از طریق تجربیات روشنگرانه عرفانی پالایش داده و آنرا انسانی سازد. عرفان به عقل گرایی فلسفه در حالتی در تضاد قرار می گرفت که فلسفه گمراه کننده و فاقد ارزشهای تعالی بشری میبود ، در آن صورت عرفان با چنین فلسفه سخت در تعارض است. عرفان معتقد است که واقعیت نهایی ای که عرفاً در لحظات و آنات تأمل خود جویای اتحاد با آن اند نه از طریق کاربندی فرایندهای استدلالی یا شیوهی منطقی ریاضی، بلکه از راه به کار بستن استعداد و ملکهی شهودی ای که آدمی را قادر می سازد تا آن را رو در روبا بدست آوردن ریاضت و سخت کوشی در سویدای قلبش، حصول نماید .

البته در میان مسلمانان عرفای بزرگی وجود داشته اند که تخصص و پژوهش وسیعی در قلمرو روح کرده و اوقات سیر و سلوک بسیاری داشته اند. آنان با تجارب و مشاهدات گرانبهای خود به ادبیات و فلسفه عرفانی غنا بخشیدند. ولی عده منافق و شیاد عرفان را، رو دست میکنند تا با آن بتوانند موقعیت دیگ و کاسه و خانه خود را رونق دهند که این گروه اشخاص شیادانی هستند که عرفان را بخاطر منافع شخصی و بلند بردن حوایج زندگی پذیرفته اند. این گونه عرفان منشان کور دل عرفان را کور و تاریک میسازند و جامعه را به تنبلی و سکون که مایه گرسنگی و ضعف ارزشهای انسانی است نیز مقابل میسازد.

درمثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی به داستان "خربرفت" بر میخوریم که بهترین تمثیل از صوفیان شیاد میباشد که در دفتر دوم مثنوی معنوی اینطور آورده است:

صوفیی در خانقاه از ره رسید

مرکب خود برد و در آخر کشید

آبکش داد و علف از دست خویش

نه چنان صوفی که ما گفتیم پیش

احتیاطش کرد از سهو و خباط

چون قضا آید چه سودست احتیاط
صوفیان تقصیر بودند و فقیر
کاد فقراً ان یکن کفراً بیبر
ای توانگر که تو سیری هین مخند
بر کژی آن فقیر دردمند
از سر تقصیر آن صوفی رمه
خرفروشی در گرفتند آن همه
کز ضرورت هست مرداری مباح
بس فسادی کز ضرورت شد صلاح
هم در آن دم آن خرک بفروختند
لوت آوردند و شمع افروختند
ولوله افتاد اندر خانقه
کامشبان لوت و سماعت و وله
چند ازین صبر و ازین سه روزه چند
چند ازین زنبیل و این دریوزه چند
ما هم از خلقیم و جان داریم ما
دولت امشب میهمان داریم ما
تخم باطل را از آن می‌کاشتند
کانک آن جان نیست جان پنداشتند
وان مسافر نیز از راه دراز
خسته بود و دید آن اقبال و ناز
صوفیانش یک بیک بنواختند
نرد خدمتهای خوش می‌باختند
گفت چون می‌دید میلانش بوی
گر طرب امشب نخواهم کرد کی

لوت خوردند و سماع آغاز کرد
خانقه تا سقف شد پر دود و گرد
دود مطبخ گرد آن پا کوفتن
ز اشتیاق و وجد جان آشوفتن
گاه دست افشان قدم می کوفتند
گه به سجده صفه را می روفتند
دیر یابد صوفی از روزگار
زان سبب صوفی بود بسیارخوار
جز مگر آن صوفیی کز نور حق
سیر خورد او فارغست از ننگ دق
از هزاران اندکی زین صوفیند
باقیان در دولت او می زیند
چون سماع آمد ز اول تا کران
مطرب آغازید یک ضرب گران
خر برفت و خر برفت آغاز کرد
زین حرارت جمله را انباز کرد
زین حرارت پای کویان تا سحر
کفزنان خر رفت و خر رفت ای پسر
از ره تقلید آن صوفی همین
خر برفت آغاز کرد اندر حنین
چون گذشت آن نوش و جوش و آن سماع
روز گشت و جمله گفتند الوداع
خانقه خالی شد و صوفی بماند
گرد از رخت آن مسافر می فشانند
رخت از حجره برون آورد او

تا بخر بر بندد آن همراه جو
تا رسد در هم‌رهان او می‌شتافت
رفت در آخر خر خود را نیافت
گفت آن خادم به آبش برده است
زانک خر دوش آب کمتر خورده است
خادم آمد گفت صوفی خر کجاست
گفت خادم ریش بین جنگی بخواست
گفت من خر را به تو بسپرده‌ام
من ترا بر خر موکل کرده‌ام
از تو خواهم آنچه من دادم به تو
باز ده آنچه فرستادم به تو
بحث با توجیه کن حجت میار
آنچه من بسپردمت و ا پس سپار
گفت پیغمبر که دستت هر چه برد
بایدش در عاقبت و ا پس سپرد
ور نه‌ای از سرکشی راضی بدین
نک من و تو خانه قاضی دین
گفت من مغلوب بودم صوفیان
حمله آوردند و بودم بیم جان
تو جگربندی میان گربگان
اندر اندازی و جویی زان نشان
در میان صد گرسنه گرده‌ای
پیش صد سگ گربه پزمرده‌ای
گفت گیرم کز تو ظلما بستند
قاصد خون من مسکین شدند

تو نیایی و نگویی مر مرا
که خرت را می‌برند ای بی‌نوا
تا خر از هر که بود من وا خرم
ورنه توزیعی کنند ایشان زرم
صد تدارک بود چون حاضر بدند
این زمان هر یک به اقلیمی شدند
من که را گیرم که را قاضی برم
این قضا خود از تو آمد بر سرم
چون نیایی و نگویی ای غریب
پیش آمد این چنین ظلمی مهیب
گفت والله آمدم من بارها
تا ترا واقف کنم زین کارها
تو همی‌گفتی که خر رفت ای پسر
از همه گویندگان با ذوق‌تر
باز می‌گشتم که او خود واقفست
زین قضا راضیست مردی عارفست
گفت آن را جمله می‌گفتند خوش
مر مرا هم ذوق آمد گفتنش
مر مرا تقلیدشان بر باد داد
که دو صد لعنت بر آن تقلید باد
خاصه تقلید چنین بی‌حاصلان
خشم ابراهیم با بر آفلان
عکس ذوق آن جماعت می‌زدی
وین دلم زان عکس ذوقی می‌شدی
عکس چندان باید از یاران خوش

که شوی از بحر بی عکس آبکش
عکس کاول زد تو آن تقلید دان
چون پیایی شد شود تحقیق آن
تا نشد تحقیق از یاران میر
از صدف مگسل نگشت آن قطره در
صاف خواهی چشم و عقل و سمع را
بر دران تو پرده‌های طمع را
زانک آن تقلید صوفی از طمع
عقل او بر بست از نور و لمع
طمع لوت و طمع آن ذوق و سماع
مانع آمد عقل او را ز اطلاع
گر طمع در آینه بر خاستی
در نفاق آن آینه چون ماستی
گر ترازو را طمع بودی به مال
راست کی گفתי ترازو وصف حال
هر نبیی گفت با قوم از صفا
من نخواهم مزد پیغام از شما
من دلیم حق شما را مشتری
داد حق دلایم هر دو سری
چیست مزد کار من دیدار یار
گرچه خود بوبکر بخشد چل هزار
چل هزار او نباشد مزد من
کی بود شبه شبه در عدن
یک حکایت گویمت بشنو بهوش
تا بدانی که طمع شد بند گوش

هر که را باشد طمع الکن شود
با طمع کی چشم و دل روشن شود
پیش چشم او خیال جاه و زر
همچنان باشد که موی اندر بصر
جز مگر مستی که از حق پر بود
گرچه بدهی گنجها او حر بود
هر که از دیدار برخوردار شد
این جهان در چشم او مردار شد
لیک آن صوفی ز مستی دور بود
لاجرم در حرص او شبکور بود
صد حکایت بشنود مدهوش حرص
در نیاید نکته‌ای در گوش حرص

از طبع مولانا جلال الدین محمد بلخی به بهترین وجه باز گو کرده و نشان داده است که در طریقت خام صد هزاران حرص و آزر را بار و ساخته است که این طریقت و عرفان نیست بلکه راه ضلالت و بدبختی است که در ذیل همین گونه عرفانهای به خطا که یکی از دلایل محکم انحطاط فکری مسلمین است آورده شده.

مولانای بلخ که تمام مثنوی اش در شش دفتر مشحون از نکات آموزنده و آزمونهای تاریخی برای نسل بشر است در جایی استعمال لفظ را در معنی خطا جهت عبرت خلق ، در دفتر چهارم مثنوی معنوی اینطور آورده است:

(شخصی به وقت استنجا می‌گفت اللهم ارحنی رائحة الجنه به جای آنک بگوید اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین کی ورد استنجاست و ورد استنجا را به وقت استنشاق می‌گفت عزیز بشنید و این را طاقت نداشت)

آن یکی در وقت استنجا بگفت

که مرا با بوی جنت دار جفت

گفت شخصی خوب ورد آورده‌ای

لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای

این دعا چون ورد بینی بود چون

ورد بینی را تو آوردی به کون

رایحهٔ جنت ز بینی یافت حر
رایحهٔ جنت کم آید از دبر
ای تواضع برده پیش ابلهان
وی تکبر برده تو پیش شهان
آن تکبر بر خسان خوبست و چست
هین مرو معکوس عکسش بند تست
از پی سوراخ بینی رست گل
بو وظیفهٔ بینی آمد ای عتل
بوی گل بهر مشامست ای دلیر
جای آن بو نیست این سوراخ زیر
کی ازین جا بوی خلد آید ترا
بو ز موضع جو اگر باید ترا
همچنین حب الوطن باشد درست
تو وطن بشناس ای خواجه نخست
گفت آن ماهی زیرک ره کنم
دل ز رای و مشورتشان بر کنم
نیست وقت مشورت هین راه کن
چون علی تو آه اندر چاه کن
محرم آن آه کم‌یابست بس
شب رو و پنهان‌روی کن چون عسس
سوی دریا عزم کن زین آبگیر
بحر جو و ترک این گرداب گیر
سینه را پا ساخت می‌رفت آن حذور
از مقام با خطر تا بحر نور
هم‌چو آهو کز پی او سگ بود

می‌دود تا در تنش یک رگ بود
خواب خرگوش و سگ اندر پی خطاست
خواب خود در چشم ترسنده کجاست
رفت آن ماهی ره دریا گرفت
راه دور و پهنه پهن گرفت
رنجها بسیار دید و عاقبت
رفت آخر سوی امن و عافیت
خویشتن افکند در دریای ژرف
که نیابد حد آن را هیچ طرف
پس چو صیادان بیاوردند دام
نیم‌عقل را از آن شد تلخ کام
گفت اه من فوت کردم فرصه را
چون نگشتم همراه آن ره‌نما
ناگهان رفت او ولیکن چونک رفت
می‌ببایستم شدن در پی بتفت
بر گذشته حسرت آوردن خطاست
باز ناید رفته یاد آن هباست

پای ما نا خود آگاه در این بحث بسوی عرفان کشیده شد که در هر دینی به شکل مشعشع آن وجود دارد که البته دین اسلام نیز از این قاعده مستثنی نیست. در اینجا ضرور است تا شمه‌ای از عرفان اسلامی را قبل از اینکه داخل بحث انحطاط عرفان اسلامی در سده هجده شویم تصریح کنیم: